



صفحه براس

مروری بر کارنامه شهید جواد فکوری وزیر دفاع و فرمانده نیروی هوایی در روزهای اول جنگ تحمیلی

فرمانده روزهای سخت جنگ

بودن بود.

■ **فش موثر فکوری در روزهای بعد از انقلاب**

خلبان‌هایی که از آمریکا بر می‌گشتند و بخصوص آنهایی که موفق بودند باید دوره خدمتشان را در پایگاه‌های مختلفی طی می‌کردند تا بتوانند تجربیات و مهارت‌هایشان را به بقیه هم منتقل کنند و این قاعده شامل فکوری هم می‌شد. فکوری دوران خدمتش را در پایگاه‌های تهران، همدان و شیراز گذراند و دست آخر فرمانده عملیات پایگاه هوایی شیراز شد. یک سال مانده بود به پیروزی انقلاب درجه سرهنگی اش را گرفت و برای گذراندن دوره تخصصی معلم خلبانی فانتوم و فرماندهی اسکادران دوباره به آمریکا اعزام شد. دوره ویژه‌ای که فقط خلبان‌های با تجربه آن را طی می‌کردند. در همان هفته‌های اول پیروزی انقلاب به ایران بازگشت، آن هم در روزهای که خیلی‌ها در تکلیف ر رفتن بودند. انقلاب پیروز شده بود و کار بزرگی به سرانجام رسیده بود. اما روزهای کارهای سخت‌تر تازه شروع شده بود. انقلاب کار زمین مانده زیاد داشت و انگار خدا فکوری را برای برداشتن گوشه‌ای از همین کارها انتخاب کرده بود. همین که برگشت فرمانده پایگاه هوایی تبریز شد. فرمانده پایگاه هوایی شهری که در آن متولد شده بود. تبریز آن روزها دچار فتنه انگیزی عده‌ای با عنوان خلق مسلمان وبا شعار جدایی بود و به همین سبب گوشه و کنار شهر پر از درگیری بود.

■ **پاسخ دندان شکن فکوری به عراق با دستور عملیات ۱۴۰فروندی در روزهای اول جنگ**

تبریز که آرام شد حکم دیگری را برایش صادر کردند. فرماندهی پایگاه یکم شکاری، پایگاه هوایی مهرآباد، پایگاه مهمی در دل پایتخت، اما هنوز یک سال از فرماندهی اش در مهرآباد نگذشته بود که حاج احمد آقا به سراغش آمد. دنبال اوو

هاشم کلهر مرگ را به بازی گرفته بود

◀ **محمود جوانبخت**
نویسنده

چشم دوختن در چشم مرگ کار هرکسی نیست و مرد خودش را می‌خواهد و «هاشم کلهر» یکی از آن مردها بود. صاف زل می‌زد تو چشم مرگ، می‌هراس، بی‌ترس. نه یک بار و دو بار، چندین بار... و یکی از زیباترین‌ها و به یادماندنی‌هایش که سال‌ها است ذهنم را قلقلک می‌دهد برای ساختن یک روایت جذاب، بر می‌گردد ۲۴ شهریور سال ۶۲.

شاهدانی هم هنوز هستند که ماجرا را از نزدیک دیده‌اند. دیده‌اند که هاشم کلهر چه‌طور مرگ را به بازی گرفت و مثل قوطی خالی کنسرو با آن روپایی زد! هاشم مثل آن خردمند می‌توانست نارنجک را پرت کند به گوشه‌ای... منتها احتمال اندکی هم وجود داشت که چند نفری ترکش بخورند... احتمال کشته شدن کسی ولی تقریباً صفر بود... اما هاشم چنین نکرد... برای اینکه کسی آسیب نبیند، نارنجک را با دو دست محکم گرفت و گذاشت روی شکم و در حالت سجده، خود را انداخت روی زمین و به نیروهایش گفت، فرار کنید... مرد خودش را می‌خواهد این کار و هاشم کلهر مرد این کار

بود. همه کنار کشیدند و او ماند با نارنجکی که به اشتباه ضامنش کشیده شده بود... آن دو، سه ثانیه‌ای که روی زمین نارنجک را با همه قدرت به شکمش می‌فشارد، هیبت مرگ را به بازی گرفته بود و به فهقه صدامش می‌کرد که پس کجایی؟... تو گویی پیر بلخ از زبان او ۷۰۰ سال پیش سروده بود: مرگ اگر مرد است گویش من ای...

شک نکنید که تمام هستی و مکان و لامکان آن دو، سه ثانیه که هاشم کلهر با نارنجک ضامن کشیده به سجده افتاده بود، ایستادند و او را تماشا کردند... چه کیفی کرد مالک و صاحب هستی و زیر لب زمزمه کرد: فتبارک‌الله... جان خودم دهان ملائک در زمین و آسمان بازماند، وقتی دیدند بچه جیگر دار شهری آن یک تکه جدنی لامصب را به خود می‌فشارد و به عریده دیگران را از دور و بر خودش می‌تاراند... خود هاشم در چه عوالمی بود و به چه می‌اندیشید...؟ من که شک ندارم داشت فقط به ریش مرگ می‌خندید و کبری می‌خواند برایش

■ **دوشنبه ۲۹ شهریور ۱۴۰۰**
■ **سال بیست و هفتم**
■ **شماره ۷۷۲۹**

سرهنگ محمود قیدیان آمده بود و می‌گفت یکی از شما باید فرمانده نیروی هوایی شود فکوری برای این کار انتخاب شد. قبول کرد و پیش امام رفت. حالا همه هم و غم فکوری شده بود به اوضاع نیروی هوایی سر و سامان بدهد. هنوز دو ماه از فرماندهی‌اش نگذشته بود که عراق به ایران حمله کرد. سی‌ویکم شهریور ماه برای همه سخت بود و برای او سخت‌تر، یکباره هواپیماهای عراقی آمدند و پایگاه‌های تهران، تبریز، همدان، بوشهر، اهواز، سندج و کرمانشاه را بمباران کردند. این شد که فکوری دستور عملیات ۱۴۰ فروندی را همان روز صادر کرد.

عراق هرگز انتظار چنین پاسخی را نداشت. همه پایگاه‌های هوایی عراق به جز الولید که در نزدیکی مرز اردن و در غربی‌ترین نقطه خاک عراق بود بمباران شد. ۵۰ درصد از توان نیروی هوایی عراق نابود شد و همین شد که عراق هواپیماهای دیگری خرید و همه را در الولید امن‌ترین و دورترین نقطه به ایران مستقر کرد. خبر که به فکوری رسید دستور داد تا طرح عملیاتی حمله به الولید طراحی شود. این عملیات بعدها به اج ۳ معروف شد. یک عملیات دقیق، پیچیده و فوق سری که فرمانده نیروی هوایی مسئولیت اجرای آن را به یکی از خلبانان زنده‌اش یعنی فرج‌الله براتیور سپرد. فردای آن روز فکوری به ملاقات امام رفت گزارش عملیات را داد و بعد به دفترش آمد تا جلوی دوربین تلویزیون خبر پیروزی عملیات و پیچیدگی‌هایش را برای مردم شرح دهد.

■ **روزهای پر فراز و نشیب در دوره فرماندهی شهید فکوری**

جنگ به روزهای سختش رسیده بود که بنی‌صدر عزل شد و چند ماه بعد با یک هواپیمای سوخت‌رسان از ایران فرار کرد. فرار بنی‌صدر با یک هواپیمای نظامی باعث شد تا خیلی‌ها فکوری را مقصر این اتفاق بدانند. اتفاقی که فکوری بارها گفت اطلاعی از آن نداشته و حتی دستور انهدام هواپیما را هم داده بود اما این حرف‌ها نتوانست مانع آن نهمت‌هایی شود که به او می‌زدند و در آخر از فرماندهی نیروی هوایی استعفا داد و این پایان سخت دوره فرماندهی اش بود. دوره پر فراز و نشیبی که شاید کسی به جز او کوان گذشتن از آن را نداشت. اما فکوری سوابق درخشانی داشت و همان سوابق کافی بود تا امام با درخواست تیمسار فلاحی موافقت کند و حکم دیگری را برایش صادر کند؛ مشاور فرمانده ستاد کل نیروهای مسلح. مشاوری که دو ماه بعد همراه تیمسار فلاحی برای حضور در عملیات ثامن‌الامنه و شکستن محاصره آبادان به جنوب رفتند. دور روز بعد از پیروزی عملیات و شکستن محاصره آبادان سه‌شنبه ۷ مهر ماه به همراه چند نفر دیگر از فرماندهان سپاه و ارتش با یک هواپیمای سی یکصد و سی از اهواز به سمت تهران پرواز کردند. پروازی که هرگز به تهران نرسید. هواپیما در حوالی کهزیزک دچار سانحه شد و سقوط کرد. سر نشینان هواپیما همه از ارتشیان و سپاهیان و مجروحین جنگی بودند؛ عده‌ای در میان آتش بر خوردر هواپیما با زمین به شهادت رسیدند و عده‌ای نیز مجروح شدند. در این میان روح بزرگ شهید فکوری پرواز بی‌فروء خود را آغاز کرد. با شهادت شهید فکوری، ارتش ایران یکی از بزرگ‌ترین تنوریسین‌های خود را از دست داد. شهید فکوری که خدمات ارزنده‌ای به ارتش ایران و بخصوص نیروی هوایی کرده بود، سبک بال به سوی معبود شتافت.

شهید بی نام و نشان

◀ **نصرت‌الله محمودزاده**
نویسنده

در جریان ۸ سال دفاع مقدس رشادت‌هایی را شاهد بودیم که هرکدام حکایتی دارد. به جست‌وجوگران معنای حقیقت پیشنهاد می‌کنم رمز و راز این حکایت‌ها را با معرفت‌جویی. عزت و سربلندی فرماندهان جنگ پلنگی‌عاملی شده که او را «علی پلنگ» صدا بزنند.

جنگ شدند و مظلوم به شهادت رسیدند و پس از جنگ نیز فراموش شدند، غافل باشیم. ای مدعیان انقلاب، به خدا قسم این ما هستیم که نیازمند پی بردن به زندگی این شهدا هستیم زیرا آنها دنبال دیده شدن نبودند. در بین ۵۴۰ هزار نفری که با جهاد وارد جبهه شدند، یک علی میرزا(ابراهیمی اهل کرمان بود که بچه‌ها او را «علی پلنگ» صدا می‌زدند. جهادگران کرمان یادشان نمی رود از وقتی که سروانی نومنند و چهارشانه به مقر

جهاد در منطقه بستان مراجعه کرد. او با پیراهنی قرمز، شلوار جین تنگ، ونجیر و پلاک طلایی روی سینه‌اش که از لابه‌لای دکمه‌های بازپیراهنش خودنمایی می‌کرد و قیافه‌اش هیچ شباهتی به رزمندگان نداشت. علی با مرام لوطی‌گری در خواست کرد به صورت داوطلب در جبهه خدمت کند. یکی از مسئولان مهندسی جنگ جهاد کرمان، نمی‌توانست باور کند که روحیه او با فرهنگ جبهه سازگاری داشته باشد و درخواست او را نپذیرفت. علی کمی مکث کرد و سپس به سمت جهاد برگشت تا برگردد کرمان. او راننده کامیونی بود که برای جبهه کمک‌های مردمی آورده بود و هیچ اطلاعی از جنگ و شهادت نداشت. در یک لحظه مسئول جهاد کرمان به خودش آمد و از اینکه با مشاهده قیافه‌ ظاهرش قضاوتش

به مناسبت سی‌وسومین سالگرد شهید شهامت عیسی بیگی

او مشهور نبود، محبوب بود

اعظم شفیعی/ شهید شهامت عیسی بیگی اصلاتی آذری داشت و در کودکی به همراه خانواده به شهر گنبد کاووس مهاجرت کرده بودند. پدرش از بازاریان خوش نام گنبد بود. طبع شعر داشت، دو کتاب شعر نیز از ایشان باقی مانده است. تعلقات ملی و مذهبی او را با وجود سن کم وارد فعالیت‌های مبارزاتی نمود. به همین دلیل و حین حمل و پخش اعلامیه‌های انقلابی در سن ۱۳ سالگی شناسایی و دستگیر شد به همین دلیل از ادامه تحصیل باز ماند. اما تحصیلش را بعد از پیروزی انقلاب پی گرفت.

در سال ۱۳۶۰ به عضویت سپاه پاسداران گنبدکاووس درآمد و مسئولیت عقیدتی-سیاسی آن را برعهده گرفت. شهید عیسی بیگی حافظ، قاری و داور مسابقات قرآنی بود. اما وظایف او مانع از حضورش در جبهه‌ها نشد، به گونه‌ای که تا لحظه شهادت ۴۱ ماه سابقه حضور در جبهه داشت و از ناحیه پا به افتخار جانبازی نائل آمده بود.

در سال ۶۶ در رشته الهیات پذیرفته شد، پس از گذراندن اترم نتیجه آزمون دانشکده روابط بین‌الملل نیز منتشر شد و از ترم بهمن به‌عنوان دانشجوی این رشته مشغول به تحصیل در این دانشکده شد.

تحولات نه چندان خوشایند روزهای آخر جنگ و حملات مکرر صدام به خاک کشور اسلامی‌مان، آرام و قرار را از او گرفته بود و هر لحظه به دنبال فرصتی بود که به اصل خویش بازگردد. با اینکه متاهل بود و قاعدتا وابستگی به دنیا و خانواده می‌بایست بیش از

دیگران زمین گیرش کند، ولی از همه جلوتر بود و زمانی که حملات ارتش عراق تشدید و مناقبین کوردل به خیال خام تصرف سه روزه تهران، با حمایت توپ و تانک‌ها و هواپیماهای نظامی صدام حمله به مرزهای ایران را آغاز کردند، دیگر امان از او بریده شد و برای چندمین بار راهی جبهه گردید. این بار اما، برای همیشه رفت.

■ **دل‌نوشته‌ای به قلم اعظم شکوری همسر شهید**

پاسدار کاروان کربلا بود، دنبال پست و عنوان و مقام نبود عاشق خدمت بود سفره داری می‌کرد با برکت نام اولیای الهی، نگاه به سفره بیت‌المال و... نداشت. دیدنش سرور آفرین بود و صحبتش دلنشین، تبلیغ و تملق دنیاداران و صاحب منصبان در مرامش نبود، سیاست می‌دانست، اما امیاست باز و سیاسی کار نشد تا به دیانتش زیان نرسد. نمونه فروتنی بود و عاشق محبت و خدمت به مردم. هم حرمت نگاه می‌داشت، هم غصه بی حرمت‌ها و جفا و بدعملی‌ها را به دل داشت. مادر، پدر، همسر، فرزند، خواهرها، برادرها، بستگان، همسایه‌ها و همسفرها را با همه وجود دوست داشت. همگان نیز به تمام معنا او را دوست داشتند باوجود برخی تفاوت‌ها در اندیشه و باورها.

خوشی بزرگ و ماندگاراش، خدمت و پذیرایی از دوستان و خداجوی و اولیاء‌الله بود و اندوه سنگینش دین گریزی قهرآلود و هنجارستیزی اعتراضی بخاطر تنگ نظری، کردار بد و رفتار برخی از نااهلان بود. هنگام همنشینی با کتاب پروردگار و در بهشت یاد اهل بیت پیامبر (مجلس و منبر سیدالشهدا) مهیا و آرام می‌شد، از دکان داری، خودخواهی و فریبکاری با نام دین و اهل بیت(ع) بیزار بود. غم‌هایش پنهان و شادی‌هایش آشکار بود. قلبی بزرگ و دستی گشاده داشت. عمری کوتاه همراه با خوشی‌ها و ناخوشی‌های گذرا داشت و اندوخته بسیاری از خوبی‌های ماندگار، مردم را دوست داشت خدا هم عزیزش کرد و مردم هم او را دوست داشتند و مشتاق دیدارش بودند.

وقتی رفت، مردم و دوستان و آشنایان همه اشک ریختند. ششم مرداد شصت و هفت سبکبار، مسافر ابدیت شد. کاش بیشتر می‌ماند!...

خادم و خدمتگزار مجالس حضرت سیدالشهدا علیه السلام داشت... یادش گرامی و راهش پر رهرو باد.

خوشا آنان که جانان می‌شناسند
طریق عشق و ایمان می‌شناسند
بسی گفتیم و گفتند از شهیدان
شهیدان را شهیدان می‌شناسند

بزرگ بود و ذاهالی امروز و با تمامی افق‌های باز نسبت داشت... شهامت را می‌گویم مردی ساده، خوش فکر، سر به زیر و ساده باشجاعتی که الگویش مولا علی(ع) بود. وقتی خواستگاریم آمد، همه شهامت را آخرین بازمانده خوبی‌ها معرفی کردند و حتی بعضاً او را لایق شهادت دانستند.... افکار و تفکراتش او را آسمانی کرده بود و من هر روز بیشتر از دیروز شیفته‌اش می‌شدم و خودم را در او حل شده می‌دیدم... جنگ تمام شده بود قطعنامه پذیرفته شده بود ولی من هنوز ترس از تنها شدن و شهید شدنش را داشتم ...

عاقبت شهامت پرواز کرد و آن روز همه شهر آمدند گریه کردند و ما پذیرای هزاران تشییع‌کننده شهامت بودیم.... امسال ۳۳سال از آن روز گذشته است و من بارها و بارها در سختی‌ها و خوشی‌ها شهامت را کنار خودم به صورت عینی حس کرده‌ام....

هیچ وقت زیبایی‌های اولین دیدار با شهامت را پس از شهادتش فراموش نمی‌کنم...بخض سنگینی داشتم از محرم شدنم در شجره تا سعی بین صفا و مروه و هروله رفتن در رهنم شهامت را صدا می‌کردم وهاجر گونه پر از امید دنبال سیراب شدن از چشمه زمزم بودم. نمی‌دانم در طواف چندم بودم شاید سوم که جلویم پر از نور شد جوانی رعنا را دیدم.... آری شهامت از من جلوتر او همه جلوتر می‌رفت. زیانم بند آمده بود، همه دنبال نور بودند و من هیجانی پر از دیدار و امید...! نهفهمیدم هفت بار هروله رفتن و برگشتن را چگونه طی کردم. بر فراز آسمان‌ها و بالاتر از ابرها و من و شهامت بودیمحج مقبول و سعی مشهور.... سال‌ها از آن سعی و طواف گذشته و من خوب می‌دانم از همان لحظه، شهامت من با ابراهیم و هاجر و اسماعیل محشور گشته و من چقدر خوشحالم و امیدوار که روزیش بهشت و کنار شهیدان است و شاکر خداوندم!